

بی شک ما در عصر حاضر شاهد اساسی ترین چالش ها میان علم و دین در عرصه عینیت هستیم ، چالشی خانمانسوز که به حذف دین ، کم رنگ کردن و یا مصادره دین به نفع گفتمان انجامیده است . از این رهگذر، ستیز و درگیری و چالش های میان تمدن های مادی و سکولار باتمدن های دین و معنوی به اوج خود رسیده و وضوح بیشتری پیدا کرده است . همین امر به یک بحران جهانی و بشری مبدل شده ، که بسیاری ازاندیشمندان و فلاسفه معاصر (نیمه اول قرن بیستم) را به تکاپو واداشته تا بار دیگر مسئله علم و دین را از نو طرح کنند؛ زیرا تا مدت زمانی چنین ابراز و القا شده بود که در درگیری علم و دین ، دین به نفع علم وگفتمان تجدد کنار رفته یا حداقل در درون آن به حیات خود ادامه می دهد، دیگر بشر در زندگی رفتاری خود نیازی به آن ندارد. علم بشری کلید سعادت اجتماعی تلقی می شد.

اما با ظهور بحران و چالش های اساسی در حوزه تمدن غرب ، که شامل بحران های انسانی ، اخلاقی ، زیست محیطی و ... می شد. اینک سکولارترین افراد را به فکر و تکاپوانداخته است ، که بایستی بار دیگر دین را به صحنه تمدنی و اجتماعی زندگی فرا خواند و از آن برای حل و فصل یاری گرفت .

به عبارت دیگر، ضرورت و نیازی که خاستگاه دو رویکرد جدید به علم و دین در حوزه تمدن غرب مدرن شده ، برای دفع خلأ و نیازهایی است ، که خود علم نمی توانست آن را به عهده بگیرد.

لذا حفظ، بقاء و استمرار پروژه نا تمام تجدد، می طلبد که از آموزه های دین و اخلاق دینی ، برای مهار سر کشی و طغیان تمدن بشری کمک گرفت . لذا بعضی ازاندیشمندان ، همچون (وایتهد) توجه و ضرورت علم و دین را از منظر تمدنی مورد دقت و توجه قرار داده اند(۱). بعضی آن را ازمناظر حل چالش های زیست محیطی که با نظارت اخلاقی و ارزش های دینی میسر می گشت ، مورد تاکید قرار داده اند.(۲)

اگر چه چنین اقبالی به دین و ارزش های اخلاقی ، پس از دوره طولانی ،نگاه حذفی و تحقیر آمیز به حضور اجتماعی و تمدنی دین ، امر شایان توجهی است ، اما چنین فراخوانی از حضور و ورود اجتماعی و تمدنی ، درواقع به گونه ای نقش رفوگری برای دین قائل است که این بار قرار است دین در جایگاه رخنه پوشی چالش ها و ضعف های تمدنی علم بشری ظاهر گردد، لذا نقش آفرینی و گره گشایی دین باز در درون گفتمان تجددصورت می گیرد، به نحوی که بتواند بر دین مدیریت کند و کارکردهای دین را در مهندسی اجتماعی اش به کار می گیرد و در طبقه بندی مقولات فرهنگی خود آن را در ذیل فرهنگ قرار می دهد.

اگر چه این ورودی جدید در پرداختن به موضوع علم و دین امیدوارکننده است ، اما در حقیقت در حل چالش های تمدنی و کلان اکتفاء به حضور مقطعی بدون حضور بنیادی دین در زیر ساخت های تمدنی وفرهنگ علمی ، امکان پذیر نخواهد بود. به همین رو می توان گفت :چنین رویکردی ، اگر چه امر مبارک و لازمی است ، اما کافی نیست . براین اساس ضرورت توجه به علم و دین در حوزه تمدنی اسلام ، بایستی فراتر از آنچه تمدن غرب دنبال می کند، باشد.

حال سؤال اساسی این است که علم مدرن چه نسبت منطقی می تواندبا دین داشته باشد.این سوال و پرسش می تواند در میان دو طیف ، بیش از سایرین مورد توجه واقع شود. یک طیف ، کسانی هستند که دارای اعتقادات و باورهای

دینی استوار هستند و از یک ایمان دینی جانبداری می کنند. علی رغم اینکه در فضای مدرنیته زیست می کنند راه رهایی و رستگاری را در ایمان دینی جستجو می کنند. به همین روی نسبت به علم مدرن از یک نگرش خاصی برخوردارند. در مقابل آن طیف وسیعی قرار دارند که ایمان به معرفت علمی را، راه آزادی بشر از زنجیر تعصبات و جهل می دانند. علم مدرن را تنها متدمعرفتی قابل اتکاء بشر، برای کشف حقیقت تلقی می کنند. لذا ایمانشان به معرفت علمی، همانند معرفت دینی، یک دلبستگی واپسین است که از قدرت توجیهی و اقناعی خاصی برخوردار است. سؤال و پرسش اساسی که در این دو طیف طرح می گردد، چیستی نسبت و رابطه منطقی علم و دین است؟ فرد دیندار دغدغه اش از آن روی است که بتواند موضع و ایستاری نسبت به علم داشته باشد که ایمان دینی اش به چالش نیفتد و آن را در معرض شکاکیت قرار ندهد. شخص معتقد به علم مدرن که دغدغه علمی اش بر دیگر دغدغه هایش چیره گشته، در پی نسبت و موضعی با دین می باشد، که گفتمان علمی را طرد و تخطئه نکند و در پی دعوت به حقیقتی نباشد که با زبان علمی نتوان درک کرد.

تحلیل انواع رویکردها در نسبت علم مدرن و دین

در تحلیل نسبت علم مدرن و دین رویکردهای مختلفی را می توان ذکر کرد. در واقع جریان های فکری متعددی، بررسی نسبت علم و دین را به عنوان یک مسئله حیاتی و تمدنی از نو دنبال کردند، که در این کد و کاوها نیز نهادهای علمی خاصی شکل گرفتند و حل نسبت منطقی علم جدید و دین را دنبال می کردند.

پس از دوره ای که روش پوزیتیویسم علمی، هیچ مجالی برای سخن گفتن از حقیقت دینی و متافیزیک در محافل آکادمیک و دانشگاهی نمی داد، در نیمه دوم قرن بیستم فضای نسبت مساعدی بر طرح مباحث دین و الهیات ایجاد شد. با موضوعیت پیدا کردن خود مسئله علم و دین به عنوان یک پروژه مستقل تحقیقاتی، الگوها و مدل های مختلفی در نسبت میان آندو ارائه شد. شاید بتوان جریان های موثری که نظریه های مختلفی ارائه کرده اند را در سه جریان فکری خلاصه کرد:

1. جریان تفکر فلسفی (فلاسفه مدرن)؛

2. جریان تفکر علمی (دانشمندان)؛

3-جریان تفکر کلامی (متکلمین مسیحی).

هر سه جریان فوق با توجه به روش، موضوع، غایت و زبانی که از علم، تصور و اراده کرده بودند، تبیین خاصی از تناسبات حاکم بر روابط انسان و خدا، انسان و طبیعت و خدا و طبیعت را ارائه و استنباط کرده اند. بر همین اساس نیز مواضعی که در نسبت علم مدرن و دین اخذ کرده اند دارای تفاوت های اساسی می باشد.

در کل می توان چهار رویکرد اساسی که در نسبت علم و دین از نیمه دوم بیستم اخذ شده را بیان کرد.

1. رویکرد تعارض انگارانه (Conflictism)؛

2. رویکرد تمایز انگارانه (Contrastism)؛

3. رویکرد تعامل گرایانه (interactionism)؛

4. رویکرد وحدت گرایانه.

1. رویکرد تعارض انگارانه

شایع ترین و در عین حال نزاع برانگیزترین نگاه، رویکرد تعارض بین علم و دین می باشد، که زمینه هر نوع گفتگو، وحدت و تعامل را نفی و طرد می کند. این رویکرد اساساً درگیری علم و دین را اساسی و بنیادی تلقی می کند، که به هیچ نحوی امکان سازگاری و هم زیستی حتی در دو قلمرو متفاوت را بر نمی تابد. اساساً مدعی حاکمیت و برتری یکی برد دیگری است. بلکه بعضی جریان ها نگاه حذفی به جریان مقابل خود را دارند.

به این ترتیب هر دو مشروعیت و معقولیت همدیگر را نفی می کنند. این شدت تعارض هم می تواند به لحاظ روش ، موضوع ، غایت و زبان قابل پی گیری باشد. اگر چه ممکن است همه جریان های تعارض انگارانه در محورهای بیان شده دامنه تعارض را بسط ندهند - مثلاً فقطروش آن دو را در تعارض ببینند و ممکن است به لحاظ غایت آن دو رامشترک تصور کنند و یا اساساً ممکن است نسبت به غایت آن عقیده ای ابراز نکرده باشند - به همین روی می توان طیفی از جریان های فکری راتتبع کرد که به نحوی در رویکرد تعارض گرایی می گنجند. به هر حال نقطه اشتراک همه جریان ها در این رویکرد این است که دین ، علم مدرن را بر می تابد و علم مدرن نیز دین را، این کشمکش میان آن دو درواقع حاصل و نتیجه تفاوت در زیر ساخت های نظری جریان فکری معاصر در حوزه معرفت شناسی ، انسان شناسی ، جهان شناسی و خداشناسی می باشد. این ادعای تعارض نیز از سوی دانشمندان و متکلمین و فلاسفه مورد دفاع قرار گرفته است .

متفکران علم مدرن ، با اطمینان دلایلی را بر این باور خود که دین هرگز نمی تواند با علم سازگار گردد ارائه می کنند: دلیل آنها بر این نتیجه گیری آن است که دین ظاهراً نمی تواند آرامش را به طور صریح نشان دهد؛ در حالی که علم می تواند. دین سعی می کندراز گونه عمل کند، بدون آنکه هیچ دلیل ملموسی بر وجود خدا ارائه دهد. از سوی دیگر علم مایل است همه فرضیات و نظریه هایش را از لحاظ تجربی بیازماید. شکاکان مدعی اند که دین نمی تواند این کار، به طریقی که برای یک شاهد بی طرف رضایت بخش باشد، انجام دهد و بنابر این باید یک (تعارض) بین راه های شناخت علم و شناخت دینی وجود داشته باشد.(3)

به گفته (جان ، اف ، هات) ملاحظات تاریخی و فلسفی نیز موید نگاه فوق می باشد. مثلاً کارل پوپر از جمله فلاسفه مشهور قرن بیستم ، شاخص و معیار علمی بودن یک فرضیه را ابطال پذیری آن درآزمون های تجربی می داند و بر آن اساس ، آموزه های متافیزیکی ودینی ، چون نمی توانند تن به ابطال پذیری دهند؛ یعنی ابطال ناپذیرند، پس نمی توان علمی تلقی کرد.

چنانچه بسیاری از متالهان با بیان اینکه علم مدرن منشا اصلی بحران های اجتماعی ، همچون خلأ معنوی ، و بی معنایی زندگی شده ، باعث گشته تا علم واقعیت ها را مستقل از نیاز انسان به ارزش های ابدی ، تجربه و آزمون کند، لذا جهان را فاقد معنای حقیقی ساخته است . در واقع دین از آنجایی که عهده دار آموزش معنای امور و اشیاء به ماست ، نمی تواند با علم سازگار گردد.(4) اساساً به اعتقاد بعضی محققین غربی ، علم ذاتاً نمی تواند با دین همزیستی داشته باشد؛ زیرا علم یک نیروی ویرانگر و شیطانی است . چنانچه در نقطه مقابل دانشمندان ، علم راآزادی بخشی می دانند.(5)

حال با این بیان تعارض بین علم و دین در چهار امر می تواند قابل تصور باشد:

الف - موضوع علم و دین ؛

ب - مدت علم و دین ؛

ج - غایت علم و دین ؛

د - زبان علم و دین .

از حیث موضوع ، متعلق دین یک امر طبیعی و مادی نیست ، بلکه حقیقت متعالی و برتری است که بایستی به آن ایمان ورزید. در حالیکه موضوع علم یک امر طبیعی و مادی است . در موضوع علم اساساً با توجه به غلبه نگرش عینیت گرایی هر گونه مفاهیم متافیزیکی و عناصری که بگونه ای در فرایند حرکت طبیعت عالم نقش داشته باشد مورد انکار قرارمی گیرد.

از سوی دیگر در روش و مدتی که در علم و دین برای کشف حقیقت مورد استفاده قرار می دهند نیز تعارض وجود دارد؛ زیرا علم جدید برتجربه و مشاهده حسی استوار است و موضوع آن می تواند در ظرف تبیین های حسی و تجربی بگنجد. اما گزاره های دینی ، مدتی را که درکشف حقیقت به کار می گیرند، اساساً از سنخ مقوله های فیزیکی نیستند، بلکه از یک سنخ مقوله متافیزیکی می باشند، که به شهود و تجربه درونی و عرفانی حاصل می گردند. روشن است که تعارض این دو روش ، منتهی به ارائه دو نظام فکری و جهان بینی متعارض می گردد، که امکان جمع ووحدت را به صفر می رساند.

در نهایت تعارض در غایت و کارآمدی نیز برقرار است. به این بیان که دین، غایت خود را رساندن بشر به کمال روحی و رستگاری آن تعریف می‌کند، اما علم غایت خود را در سلطه و کنترل بر طبیعت برای غایات دنیوی صرف مورد توجه قرار می‌دهد و این را اساسی‌ترین نقطه تعارض بین علم و دین می‌توان تلقی کرد. می‌توان به چند جریان فکری که بر تعارض بنیادی علم و دین تأکید دارد اشاره کرد.

1. علم گرایی؛
2. امپریالیسم علمی؛
3. نص گرایی و اقتدارگرایی مسیحی.

1-1. علم گرایی یا ماتریالیسم علمی

علم گرایی که در واقع با ماتریالیسم علمی و طبیعت گرایی هماهنگ است، علم مدرن را تنها علم معیار تبیین حقیقت و واقعیت می‌داند. درواقع به گفته (تدپیترز)، علم گرایی به مثابه یک ایدئولوژی بر این فرض استوار است که هر معرفتی را که می‌توانیم بدان دست یابیم، علم در اختیار ما قرار می‌دهد. فقط یک واقعیت وجود دارد آن هم واقعیت طبیعی است. دین که مدعی تولید معرفت درباره مسائل فوق طبیعی است، فقط شبه معرفت ارائه می‌کند. یعنی تصورات نادرست درباره افسانه های واهی، چنانچه در اوایل قرن بیستم، فیلسوف ملحدبریتانیایی (راسل) اظهار می‌کند که آنچه را علم نمی‌تواند به ما بگوید، بشر نمی‌تواند بداند. در اواسط همین قرن، شخص دیگری رفتار دینی را گریز گرا که از مردمی سر می‌زند که خواستار امنیتی موهوم در مقابل اسرار جهان هستند.

بعدها (ژاک مونو) اظهار کرد: (معرفت عینی تنها منبع راستین است)، لذا در نبرد میان علم و الهیات، علم گرایی، خواستار حذف جریان دین در عرصه کیهان شناسی، تبیین واقعیت عالم است. (6)

(باربور) در این رابطه می‌نویسد: (ماده گرایی علمی مبتنی بر دو اصل است: - روش علمی تنها طریق قابل اعتماد برای کسب معرفت است. ماده (یا ماده و انرژی) واقعیت اساسی جهان است - اصل نخست، حکمی معرفت شناختی یا روش شناختی درباره ویژگی های تحقیق و معرفت است. اصل دوم، حکمی فلسفی یا هستی شناختی درباره ویژگی های واقعیت و جهان است ...).

طبق این دیدگاه باورهای دینی قابل قبول نیستند؛ زیرا دین فاقدچنین اطلاعات عام و آزمون تجربی، همچنان معیار ارزیابی است. تنها علم است که عینی، بی طرف، جهان شمول، انباشت پذیر و رشد یابنده است. بر عکس گفته می‌شود که سنن دینی تعصب آمیز، محدود، غیرنقادانه و در برابر تغییر مقاوم هستند. (7)

از میان فیلسوفان، مکتب پوزیتیویسم منطقی گزاره های اخلاقی، فلسفی و دینی بی معنا می‌دانستند، که نه صادق اند و نه کاذب، و تهی از هرگونه دلالت معرفتی هستند.

در میان دانشمندان نیز طرفداران زیست شناسی مولکولی، همچون (فرانسیس کریک)، و (ژاک موناد) در کتاب (اتفاق و ضرورت) می‌گویند: تنها بشر است که خالق ارزش هاست و نیز فیزیکدانی همچون (الستیون وین برگ) معتقد بود فعالیت علمی، به تنهایی منبعی برای تسلی آدمی در جهانی بی معنی است. (8)

1-2. امپریالیسم علمی

این رویکرد نیز اگر چه نتیجه منطقی سیانتیسم است، اما تفاوت اجمالی میان آن دو وجود دارد. امپریالیسم علمی، بجای حذف دین و الهیات خواستار فتح و مدعی مالکیت بر جغرافیای سرزمینی است، که رسمت به الهیات تعلق دارد. و لو علم گرایی، نسبت به حقیقت الهی موضع الحادی دارد. اما امپریالیسم علمی بر وجود امر الهی در ذیل معرفت علمی خود تأیید می‌کند. لذا مدعی است اگر معرفت هم به امر الهی است از تحقیق علمی حاصل می‌شود نه از وحی دینی. به همین جهت فیزیکدان ها همچون (فرانک تیپلر) مدعی هستند که الهیات باید به شاخه ای از فیزیک تبدیل گردد. چنانچه ویلسون با تعهدی که به ماتریالیسم علمی دارد، مدعی است که هر بحثی از وجود باید مطیع قوانین فیزیکی

تلقی گردد، که نیازی به کنترل خارجی ندارد. ویلسون به عنوان نظریه پرداز در حوزه زیست جامعه شناسی مدعی است : دین رابتر از خود می توانند توضیح دهند؛ زیرا به مرحله ای از تاریخ زیست شناسی رسیده اند، که اساسا، دین ، خود موضوع تبیین های علوم طبیعی است ، چنانچه نسبت به اخلاق همین نگاه را تکرار می کنند.

(تدپیترز) در جمع بندی این رویکرد تعارض گرایانه چنین اظهار می کند: (در نهایت ، پیش فرض گزینه ای که ما آن را (امپریالیسم علمی) می خوانیم ، آن است که متکلمان ، هنگامی ما را به خدا ارجاع می دهند، که در بهترین حالت فقط می توانند تبیین نابسنده و شاید حتی گمراه کننده از دین ارائه دهند. علوم طبیعی از دین ، تبیین بهتری ارائه می کنند، و فرا طبیعی را به طور طبیعی تبیین می نمایند). (9)

3-1. نص گرایی و اقتدارگرایی کلیسایی

طبعاً در مقابل جریان علم گرایی که بر حاکمیت روش علمی حذف دیگر روش های شناخت حقیقت اصرار می ورزد، بعضی متالهین مسیحی نیز کتاب مقدس و وحی را کاملاً مبرای از خطا می دانند، لذا تاکتیک دفاعی برخی از کسانی که پیرو سنت کاتولیک روحی هستند و علم و علم گرایی را تهدید می دانند، توسل به اقتدار وحی بوده است . در این جا، اصول جزمی دینی ، با در پیش گرفتن راهی دو مرحله ای به سوی حقیقت که در آن خرد طبیعی از وحی الهی تبعیت می نماید، اقتدار خود را بر علم اعمال می کند؛ زیرا این اصول جزمی ریشه در روحی خداوندی دارد. (10)

در همین زمینه (ایان باربور) نیز اظهار می کند: در قرن بیستم کلیسای کاتولیک رومی و بسیاری از فرقه های عمده پروتستان و بسیاری از سنت گرایان و انجیلی ها، بر اولویت وحی و محوریت مسیح و اصرار بر عصمت تفسیر لفظی کتاب مقدس داشتند، همچنین گروه های کوچک دینی بنیاد گرا و بعضی از فرقه های عمده در آمریکا مدعی عصمت مطلق کتاب مقدس بودند. (11)

چنین موضع دینی به تقابل علم جدید و دین تصریح می دارد. در ادامه چنین نص گرایی و اقتدار گرایی می توان از جریان دینی که بر (آفرینش گرایی علمی) تأکید می کرد - که در مقابل نظریه تکامل داروین قرار داشت - نام برد، که نقدها و اشکالات اساسی در برابردیدگاه های طبیعت گرایان تکاملی مطرح ساخته اند.

(تدپیترز) در رابطه با رویکرد آفرینش گرایی و تفاوت آن با اقتدارگرایی کلیسایی می نویسد:

(دانشمندان آفرینش گرایی امروزی ، مایلند از موضوع خود در قلمرو علم سخن بگویند نه اقتدار انجیلی ، آنها فرض می کنند، حقیقت انجیلی و حقیقت علمی به یک حوزه تعلق دارند، در صورتی که میان حکم علمی و حکم دینی اختلافی وجود داشته باشد. آن گاه ما با تناقض در نظریات علمی روبرو هستیم ...). (12)

چنین موضعی طبیعتاً دانشمندان نظریه تکاملی را به واکنش و خواهد داشت ، لذا یک دیرینه شناس مشهور (آفرینش گرایی علمی) را امری بی معنی و متناقض می داند. لذا آفرینش گرایی علمی اگر چه همانند نص گرایان ، بر خطا ناپذیری وحی و عیسی تصریح نمی کنند، اما آنجا که میان معرفت دینی و علمی تعارض ایجاد می شود، معرفت دینی را اولویت می دهند، که همین امر می تواند این جریان را در رویکرد تقابلی قرار دهد، چرا که حوزه علم و دین را یکی می گیرند و در مقام تعارض نیز معتقد به تاویل دینی نیستند، بلکه معتقد به تناقض در نظریه علمی و کنار رفتن آن هستند.

تحلیل و ارزیابی

1. چنانچه در تبیین این رویکرد روشن شد. در این نگاه بر تعارض و تضاد میان علم جدیدی که دارای خصلت افسون گری و تسخیر گرایانه می باشد با دین که بر حقیقت وحی و قدسی بودن متون ملتزم است ، تأکید می شود.

2. جانبداری متالهان مسیحی که بر مرکزیت و محوریت وحی ، اعم از دانشمندان و متکلمان مصرند، گواهی است بر میزان ، واکنش و دفاع آنها در مقابل تهاجم و سلطه معرفت علمی سکولار که ، به لحاظ متدودیک ، معنا داری و وجه شناختاری هر گونه تفکر متافیزیکی و دین را منکر می شوند.

3. پوزیتیویسم منطقی و علمی که بر حصر روش شناختی تاکید داشتند، با هجمه ای از انتقادات سنگین و منطقی مواجه شده اند، که نمی تواند از جریان فلسفی خود دفاع مطلق کند. با شکستن اطلاق و خصلت سرکوب گرانه آن بسیاری نظریه پردازان در حوزه فلسفه علم، اساساً عینیت گرایی و خنثی بودن علم را مورد نقد قرار داده واز گرانبار بودن نظریه سخن به میان آورده اند، تا جایی که خصلت مندی و خصوصیت شخصیت پردازان را موثر و عامل در شکل گیری فرضیه هادانسته اند.

2. رویکرد تمایز انگارانه

دومین رویکرد قابل توجه ای که در حوزه علم و دین است، نگاه تمایزگرایانه است. در این نگرش تمایز، اساساً هر یک از حوزه ها، از استقلال خاصی برخوردار بوده، به نحوی که هیچ کدام وابستگی به یکدیگر ندارند. قلمرو حوزه کاری علم غیر از حوزه کاری دین است. هریک با توجه به موضوع و غایت شان هیچ نقطه تلاقی و وحدت بخشی ندارند. بایستی هر یک به وظیفه و رسالتی که بر عهده دارند بپردازند.

تفاوت بین نگرش تعارض و تمایز در این است که در اولی، هر کدام اعتبار و مشروعیت دیگری را نمی پذیرد و وجودش را مانع سر راه خود می داند. از این رو سعی بر طرد و تخطئه دیگری از پایگاه فکری خود می باشند. در حالی که در نگرش تمایزی، این میزان از برخورد حذفی - طردی وجود ندارد و هر کدام بر حقانیت و مشروعیت دیگری صحنه می گذارند و بر تفاوت نوع کارکردشان به لحاظ تفاوت موضوع و غایت و متدشان و نیز زبانشان تاکید می ورزند، به همین روی نیاستی با معیار علم، دین را و با معیار دین، علم را بسنجیم.

این رویکرد به یک مبنای مشترکی که بتواند وحدت آن دو را موجب گردد قائل نیستند. آنچه باعث گشته تا این رویکرد مستقل از نگرش اولی ایجاد گردد، به این جهت است که رویکرد تعارض زمینه را برای ایجاد یک نگاه صلح آمیز میان علم و دین به شکل تطابق گرایی و یا تلفیق فراهم کرده، در واقع نگرش تلفیقی نیز تلاش بی حاصلی است که برای اجتناب از تعارض، بی آنکه دقت کافی به خرج دهد، معرفت علمی و ایمانی را در هم می آمیزد. معرفت علمی را مبنای تفسیر معرفت دینی قرار می دهد و همین امر، منشأ و تحریف های آشکار در متون دینی و قدسی می گردد.

برای پرهیز از این تطابق گرایی و تلفیق غیر دقیق، که ناشی از عدم مرزبندی دقیق حوزه و قلمرو هر یک می باشد، عده ای نگرش تمایزگرایانه را در این راستا بهترین گزینه برای دور ماندن از هر گونه چالش و نزاع فرسایشی آن دو می دانند. شاید از حیث تاریخی این نگرش تمایزگرایانه توسط ایمانوئل کانت صورت گرفته است. (دیویدری گریفین)، اولین نماینده بزرگ این رهیافت را کانت می داند، که میان دو کارکرد علمی، جهان را ضرورتاً تهی از آزادی و خدا تصویر می کند. از حیث کارکرد عملی ضرورتاً آزادی را فرض مقدم بر عمل اخلاقی قرار می دهد.

در این رابطه باربور می نویسد: (طرفداران چنین نظری بر آنند که این دو مشغله، باید کاملاً جدا و مستقل از یکدیگر باشند، نه فقط موضوع و محتوای این دو هیچ گونه وجه مشترکی ندارند، بلکه شیوه های کسب معرفتشان چندان نا همانند است که هیچ قیاس و مقایسه مفیدی بین آنها نمی توان برقرار ساخت. دفاع از دین در برابر حمله علم، فقط با جداسازی کامل آنها میسر است، بلکه باید گفت: هیچگونه تعارضی بین آنها متصور نیست؛ زیرا هر مسئله یا موضوع مابه الاختلافی از نظرقضاوت، یا در حکم علم است یا دین، و هرگز متعلق به هر دو حوزه نیست. به همین جهت هیچ یک از این دو نمی توانند به آن دیگری مدموثری برسانند، آنچه در الهیات معتنا به است، در علم معتنا به و دسترس پذیر نیست و بالعکس، اینان هر یک اشکوب های بکلی مستقل و مجزایی در اندیشه بشری اشغال کرده اند، که تعارض قدیمی میان آنها ناشی از تنقیح مناط نکردن، و پی نبردن به وجوه تمایز آنها بوده است). (13)

در همین رابطه یکی دیگر از اندیشمندان غربی می نویسد: (به طور مشخص تر، طرفداران این رویکرد عموماً تاکید می کنند که (بازی) علم، آن است که جهان طبیعی را بررسی تجربی کند، در حالی که نقش دین، آن است که معنای غایی ای را که فراتر از جهان شناخته شده تجربی است بیان کند، علم با این مطلب که چگونه حوادث رخ می دهد، سروکار دارد، و دین با این پرسش که چرا اساساً چیزی وجود دارد، به جای آن که چیزی وجود نداشته باشد. علم با علل سروکار دارد، و دین با معنا. علم بامسائل حال شدنی سروکار دارد و دین با راز ناگشودنی. علم به سوالات خاصی درباره نحوه کار طبیعت

می پردازد، در حالی که دین به زمینه غایی طبیعت توجه دارد. علم با حقایق خاص سروکار دارد، و دین می خواهد توضیح دهد که چرا ما اساساً به دنبال یافتن حقیقتیم.)

(14) این نگرش در غرب در قالب های مختلفی ارائه شده است :

2.1. رویکرد نوارتدوکسی (ساخت کیشی نوین)

این رویکرد توسط (کارل بارت) ارائه شده است. در این رویکرد بر بی همتایی وحی تاکید و الهیات را از سایر یافته های انسانی متمایز می کند.

(از نظرگاه سخت کیشی نوین، فرق بین روشهای الهیات و علم، ناشی از تفاوت بین موضوع معرفت آنهاست. الهیات با خداوند متعالی و مرموزسر و کار دارد. و خداوند آنچنان بی شبهات به جهان؛ یعنی عرصه تحقیق علم است که روش های یکسانی را نمی توان در هر دو حوزه به کار برد. خداوند فقط از آنروی شناخته شده است که خود را در مسیح جلوه گر ساخته است، ولی علم با کشف و کوشش بشری پیش می رود و هیچ مددی به ایمان دینی که سراپا منوط به کشش ربانی است، نمی رساند. نویسندگان و محققان سخت کیش نوین (نوارتدوکس) منتقد و سخت گیر هر نوع الهیات طبیعی که متمسک به شواهد انتقان صنع در طبیعت است، می باشند، خداوند را از راه آفرینش، غیر از مسیح نمی توان شناخت، چرا که گناه؛ یعنی گناهکاری جبلی بصیرت عقل بشری را در مشاهده جهان که صنع الهی است، زائل کرده است. فاصله بین انسان و خداوند، از سوی انسان پیمودنی و پرکردنی نیست و هیچ گونه تماس و تماسی بین مفاهیم علم و الهیات وجود ندارد.) (15)

2.2. رویکرد اصالت وجودی (اگزیستانسیالیستی)

در این رویکرد شخصیت هایی؛ همچون (کی یرکگور) (مارتین بوبر) (رودلف بولتمان) به چشم می خورند. رویکرد دومی مبنای تعارض علم و دین در تقسیم ثنایی بین وجود انسان و ماسوای انسان؛ یعنی اشیاء رافاقد آگاهی و هویت می داند. به عبارت دیگر، معرفت علمی، معرفتی غیرشخصی و عینی است، اما معرفت دینی عمیقاً شخصی و ذهنی است. موضوع علم، اشیای مادی و نقش و کارکرد آنها است، اما موضوع دین واقعیت های شخصی و اخلاقی است. (16)

(در اصالت وجود (اگزیستانسیالیسم) جدا انگاری روش های معمول در الهیات و علم در درجه اول ناشی از تقابل بین حوزه خودآگاهی انسان و حوزه اعیان و امور فاقد آگاهی است.

...عده معدودی از اگزیستانسیالیستها دانشمندان را به خاطر معامله شیئی وار و جبر انگارانه با انسان که علی القاعده به نظر آنان (یعنی دانشمندان) می باید انگیزانده شوند یا مهار شوند. یا به خاطر نقشی که تکنولوژی در تباهی فرهنگ انسانی و شخصیت انسانی از آن داشته است، سرزنش کرده اند...) (17)

مارتین بوبر، فیلسوف یهودی توصیف باریک بینانه مفصلی از تفاوت بین نحوه رابطه یک شخص با شیء و نحوه رابطه یک شخص با شخص دیگر، بدست داده است. رابطه نخستین که بوبر آن را رابطه (من و آن) می نامد، عبارت است از تحلیل بر کنارانه و تصرف در اشیاء بیجان و ناآگاه، ولی روابط (من و تو) بر عکس، حاکی از درگیر شدن همه جانبه، و از جان و دل مایه گذاشتن است، همانا ادراک بی واسطه و مستقیم است، و پرداختن به دیگری، همچون غایت، نه به مثابه یک شیء و یا یک وسیله. از نظر بوبر، مواجهه انسان با خداوند همواره همان بی واسطه گی و اشتغال خاص معهود در رابطه (من و تو) را داراست، حال آنکه پژوهش علمی در قلمرو (من و آن) می گذرد. (18)

در این رابطه رودولف بولتمان نیز، با التزام به نوع اگزیستانسیالیسم مسیحی، اساساً هرگونه اصطلاح و مفاهیم که در متون مقدس درباره اعیان و اشیاء و واقعیت خارجی برای توصیف صفات الهی به کار برده شده، اساطیری می نامد. وی قاطعانه بر این باور تصریح می کند که ما در پرتو علم می دانیم که رویدادهای زمانی و مکانی مقهور قوانین ضروری علی اند و در سایه علم الهیات نیز آگاهی که خداوند منزّه و متعالی از ماده و طبیعت است و فعل و فاعلیت او

نمی تواند شیئیت و عینیت مادی داشته و در همان سطح وساحت حوادث طبیعی باشد. به این ترتیب عقیده آفرینش ، دیگر تعبیر حقیقی از مبدا و منشاجهان تلقی نمی گردد، بلکه اقرار به این است که سراسر به او متکی هستیم . لذا الهیات که به حوزه خودی و استعلای تعالی می پردازد، هیچ نقطه تماسی با علم ، که اشیاء بی جان را در جهان خارج بدون التزام واشتغال خاطر درگیر شدن قلبی و عاطفی دانشمند، می پژوهد، ندارد. 19

2.3. رویکرد تحلیل زبانی

در این رویکرد بر تفاوت نقش و وظیفه زبان دینی و زبان علمی تأکید می شود. به این بیان که زبان علمی منوط و مقید به مشاهدات تجربی است . و هیچ نوع تعمیم متافیزیکی درباره ماهیت حقیقت را به دست نمی دهد، در حالی که زبان دینی وظیفه اش ، به بار آوردن اهتدایی که موضوعش ، جهت و غایت واپسین آدمی است ، می باشد.

(راه موثر تفکیک بین علم و دین ، تفسیر آنها به عنوان زبانهای متفاوت و نا مرتبط است ؛ زیرا کارکردهای این زبان کاملاً متفاوت است .پوزیتیویست های منطقی ، گزاره های علمی را به عنوان معیار هرگونه گفتمان تلقی کرده و هر نوع گزاره دیگری که قابل تحقیق تجربی نباشد را بی معنی به شمار می آورند. در مقابل ، تحلیل گران زبان بعدی ، تأکید می کردند که انواع مختلف زبان ، نقش های ویژه ای ایفاء می کنند که به یکدیگر تحویل پذیر نیستند. هر (بازی زبانی) به تعبیر ویتگنشتاین و پیروان او از طریق استعمال در یک بافت و زمینه اجتماعی تشخیص می یابد. علم و دین وظایف کاملاً متفاوتی را انجام می دهند، و هرگز نباید با معیارهای خارجی یکی درباره دیگری داوری کرد. زبان علمی دراصل برای پیش بینی و نظارت به کار می رود. یک نظریه ، ابزار سودمندی برای خلاصه کردن اطلاعات ، ربط دادن قواعد مربوط به پدیده های مشاهده پذیر و انجام کاربردهای فنی است نقش متمایز (زبان دینی) طبق نظر تحلیل گران زبانی ، عبارت است از توصیه کردن شیوه زندگی ، بیان مجموعه ای از اعمال و ترغیب به پایبندی به اصول اخلاقی خاص ...). (20)

با توجه به آنچه گفته شد، جریان های فلسفی ، علمی ، کلامی و اساسا کارکردها، تجارب و جداانگاری حوزه های علم و دین را به لحاظ روش ، زبان ، مسائل ، اصرار می ورزند. در واقع آن را یک اصل راهبردی برای پرهیز از ایجاد تنش و بحران در قلمرو یکدیگر می دانند. لذا بر اساس اصل فوق اجازه نمی دهند که علم و دین بر یک مجرا و اصل مشترک ارجاع داده شوند. موضع زبانی در میان متکلمان به گفته نایس مورفی ، مشخصه مسیحیت لیبرال است نه پروتستانتیسم محافظه کار یا انجیلی .

در انواع الهیات لیبرال این فرض مسلم انگاشته می شود، که در زندگی بشری ، به دین و علم نقش های متفاوتی داده شده و این امر، قلمرو فکری را چنان تقسیم می کند که علم نمی تواند با ایمان به مبارزه برخیزد. تبیین های زبانی ، در مواردی ، حتی گفتگوی میان علم و الهیات را ناممکن می سازد. برای محافظه کاران ، وضعیت کاملاً متفاوت است . در اینجا زبان علمی و دینی دقیقاً از یک نوع (متناسب) هستند.

البته این نظریه لیبرال دو زبانی متفاوت از نظریه دو زبانی دوره پیشامدرن می باشد. در عصر مدرن نظریه دو زبانی ما را در دو جهت متفاوت هدایت ؛ یا به سوی خداوند یا به سوی جهان رهنمون می ساخت . (21) به همین روی (لانگدون گیلگی)، جزء متکلمان لیبرال است که بر نظریه دو زبانی علم و دین تصریح می کند: (1). علم در پی توضیح داده های عینی ، عام و تکرار پذیر است ، اما دین از نظم و زیبایی جهان و تجارب زندگی درونی ما (مثل گناه ، اضطراب ، و بی معنایی از یک سو، و عفو، توکل و کمال از سوی دیگر) می پرسد.

2. علم پرسش های مربوط به چگونگی را مطرح می سازد، اما دین از پرسش های شخصی مربوط به چرایی سؤال می کند، که به معنا، هدف ،منشا و مقصد نهایی ما ارتباط دارند.

3. مبنای اعتبار و حجیت در علم ، انسجام منطقی و کفایت تجربی است ، اما مرجع و حجت نهایی در دین ، خدا و وحی است که در قالب اشخاصی که به اشراق و الهام رسیده اند ظهور می کنند و از طریق تجربه خود ما اعتبار آن تایید می شود.

4. علم به پیش بینی های کمی می پردازد، که به لحاظ تجربی آزمون پذیرند، اما دین باید از زبان نمادین و تمثیلی استفاده کند؛ زیرا خدا موجودی متعالی و فراتر از همه چیز است). (22)

چنانچه بعضی از دانشمندان نیمه دوم قرن بیستم، همچون ماکس پلانگ و آلبرت انیشتین نیز بر تمایز تصریح دارند. چنانچه (هایزنبرگ) رویکرد تفکیکی ماکس پلانگ را تبیین می کند.

تحلیل و ارزیابی

1. رویکرد تمایز انگارانه اگر چه مانند رویکرد قبلی به تضاد و درگیری آن دو اعتقادی ندارد؛ زیرا قلمرو حوزه واحدی برای آن قائل نیست ثانوبت به چنین تعارضی برسد، اما راهبردی است که در عصر روشنگری توسط (کانت) ارائه شده که برای روابط صلح آمیز و آتش بس موقت علم و دین کار آمدی داشت. شاید بتوان تفکر دوئیت انگاری حوزه علم و دین را مسلط ترین شیوه و مدل حل نسبت علم و دین در غرب دانست. اما هر چه هست این روش نمی تواند بر چالش ها و درگیری درونی و پنهانی و اساسا معضلات زیر ساخت نظری آن دو سرپوش بگذارد. لذا این روش پیش از آنکه ناشی از علم و وقوف بر واقعیت و حقیقت علم و دین ارائه شده باشد، از سر ساده انگاری و غفلت روابط و ماهیت پیچیده آن دوناشی گشته است. (23)

لذا روش تفکیک و دوئیت انگاری، یک راهبرد دستوری و آمرانه برای فائق آمدن موقتی بر مشکلات و بحران های این دو حوزه است. شاید بتوان آن را شبیه و در حکم معاهده وستفالی که در سال 1648 و در جدایی دین از سیاست ارائه شده دانست. که در آنجا سکولاریسم سیاسی نهادینه شد و هنوز به عنوان یک اصل راهبردی حاکم است. در عصر روشنگری نیز کانت اصل سکولاریسم علمی را نهادینه کرد. هنوز این راهبرد موثرترین روش مسلم علم و دین می باشد. نا گفته پیداست که اساسا چنین الزامی در تفکیک و مرزبندی علم و دین بر یک بایندی استوار گشته، که حکایت از پیش فرض های ذهنی خاصی، چنین نظریه پردازی می کند، که روشن نیست چنین ارزش دستوری اساسا از چه پشتوانه منطقی و علمی برخوردار است. لذا طبق مبنای تمایز انگاری، هر امر ارزشی و بایستی نمی تواند در قلمرو علم جای بگیرد، بلکه از سنخ مقوله متافیزیکی می گردد. در نتیجه رویکرد فوق یک رویکرد علمی نیست. در این رابطه، همچنین بعضی از شخصیت های علمی غربی نیز از این رویکرد تمایز رضایت آنچنانی ندارند و می نویسند: (من کاملا از این راه حل خرسند نیستم، البته اگر اساسا بتوان آن را راه حل به حساب آورد. گاهی اوقات پیمان عدم مداخله ممکن است لازم و ابزار موثر و موقت برای حل تعارضات باشد، لیکن نکته این است که موقعیت کنونی این تعارضات به گونه ای است که بر درون ضمیر شخص کشانده شده، شخصیت بشر نمی تواند به دو منطقه نفوذ متفاوت تجزیه شود. شق دیگر مطلب نیز به همین اندازه خطرناک است، تفاوت در اهداف زبانها، روش ها، مرزهای ثابت صلاحیت و احترام کامل برای رویه دیگر طبیعت باید همیشه در خاطر باشد و هرگز نباید از آن تخطی کرد...). (24)

چنانچه (هایزنبرگ) نیز تفکیکی را که ماکس پلانگ بر آن ملتزم بود را مورد نقد قرار می دهد. لذا می گوید: تردید دارم که جوامع بشری بتواند در دراز مدت با جدایی میان معرفت و ایمان زندگی کند. (25)

2. طبق رویکرد تمایز گرایانه آنچه باعث دشمنی و ضدیت متالهان بعضی دینداران - با علم مدرن گردید، خود علم و دست آوردهای آن نیست، بلکه علم گرایی (Scientism) است و نیز آنچه باعث ضدیت دانشمندان با دین گردیده این است که از روش علم یک نظام اعتقادی ساخته اند که خود بر یک ایمان علمی متکی است که نمی تواند با ایمان دینی سر سازگاری داشته باشد. (26)

از این روی علم مداری، منشأ درگیری و نزاع بین دانشمندان و متالهان گردیده است. بر این اساس رویکرد تمایز بر جدا انگاری حوزه کارکردهای آن دو تاکید می ورزد و این راه را سالم ترین راه و به عبارتی امن ترین راه برای دوری از درگیری فرسایشی بین آن دو چهره می داند.

حال آیا اساسا این رویکرد راه و مفری برای دوری از پیامدهای سوء علم گرایی می باشد یا نه؟ و نیز می تواند نگرش تمایز، نسبت و رابطه منطقی این دو را تعیین کند؟ سوالی است که بایستی در جای دیگر به آن پاسخ گفت؟ به نظر می رسد این رویکرد، در واقع راه حل منطقی در تبیین نسبت آن دو ارائه نکرده است، بلکه خود را از حل مسئله نسبت بین دو موضوع رها کرده است. این مرز کشی بین علم و دین برای دوری از نوع پیامدهای سوء، یک امر

ذهنی است . در واقع این مرزها در عینیت به هم آمیخته اند و برخلاف ذهنیت جدا انگارانه ، در تحقق عینی هر یک از علم و دین در نزد طرفداران خود از چنان جایگاه و منزلتی برخوردارند که هیچ یک بر مرجعیت دیگری در تبیین پدیده ها قائل نیست ، لذا هر یک نسبت به هم در حوزه تبیین ، نگرش طردی و حذفی دارند. از سوی دیگر پیامدهای سوء و مخرب علم عملاً پیکره دین را با چالش های جدی و عمیقی مواجهه کرده و رهایی از آن با مرکزگی آن دو امکان پذیر نیست . به نظر می رسد در ذات علم گرایش به سلطه و انحصارگرایی نهفته است ، که حتی نمی تواند حجیت آموزه های دینی را در همان قلمرو و حوزه متافیزیکی بپذیرد، بلکه بر آن انگ کهنگی و اسطوره می زند.

به همین دلیل اگر در ذات و ساختار درونی علم ، چنین اقتضای انحصارگرایی وجود داشته باشد، تبعاً نمی توان از علم گرایی و تبدیل آن به یک ایدئولوژی گریزی داشت . با توجه به بیان فوق راه حل تمایزگرایی ، پاک کردن صورت مسئله است ، نه حل منطقی مسئله . از این رو برای حل نسبت آن دو موضوع بایستی آن دو را به یک حدمشترک منطقی برسانیم و الا نمی توان بر مسئله حل دوگانگی فائق آمد.(27)

ادامه دارد...

پی نوشت ها:

1. ر.ک : علم و دین ص 10.
2. ر.ک : علم و الهیات (مقاله نزیبتر ص 35).
3. ر.ک : علم و دین از تعارض تا گفتگو، ص 32.
4. همان ، ص 23 و ص 53.
5. ر.ک : روشنفکران و شکست در پیامبری ص 45 و ص 108.
6. ر.ک : علم و الهیات ص 23-24.
7. ر.ک : فیزیک ، فلسفه و الهیات ، ص 51 ص 252.
8. ر.ک : همان 54 ص 55.
9. ر.ک : علم و الهیات ، ص 26.
10. ر.ک : همان ، ص 27.
11. ر.ک : فیزیک ، فلسفه و الهیات ، ص 61-62.
12. ر.ک : علم و الهیات ، ص 28.
13. ر.ک : علم و دین (باربور)، ص 144.
14. ر.ک : علم و دین از تعارض تا گفتگو، ص 40 - 41.
15. ر.ک : علم و دین (باربور)، ص 146.
16. عقل و اعتقاد دینی ، ص 367.
17. ر.ک : علم و دین ، صص 147 - 149.
18. همان ، ص 149
19. ر.ک : باربور، ص 149-150.
20. ر.ک : فیزیک ، فلسفه و الهیات ، ص 70 و 71 و نیز باربور، علم و دین ، ص 153 و 154
21. ر.ک : علم و الهیات ، ص 32 و 33.
22. ر.ک : فیزیک ، فلسفه و الهیات ، ص 68.
23. ر.ک : دین و چشم اندازهای نو، ص 96 و 97.
24. ر.ک : فیزیک ، فلسفه و الهیات ، ص 274.
25. ر.ک : گفتگویی درباره علم و دین ، ص 31 و 32